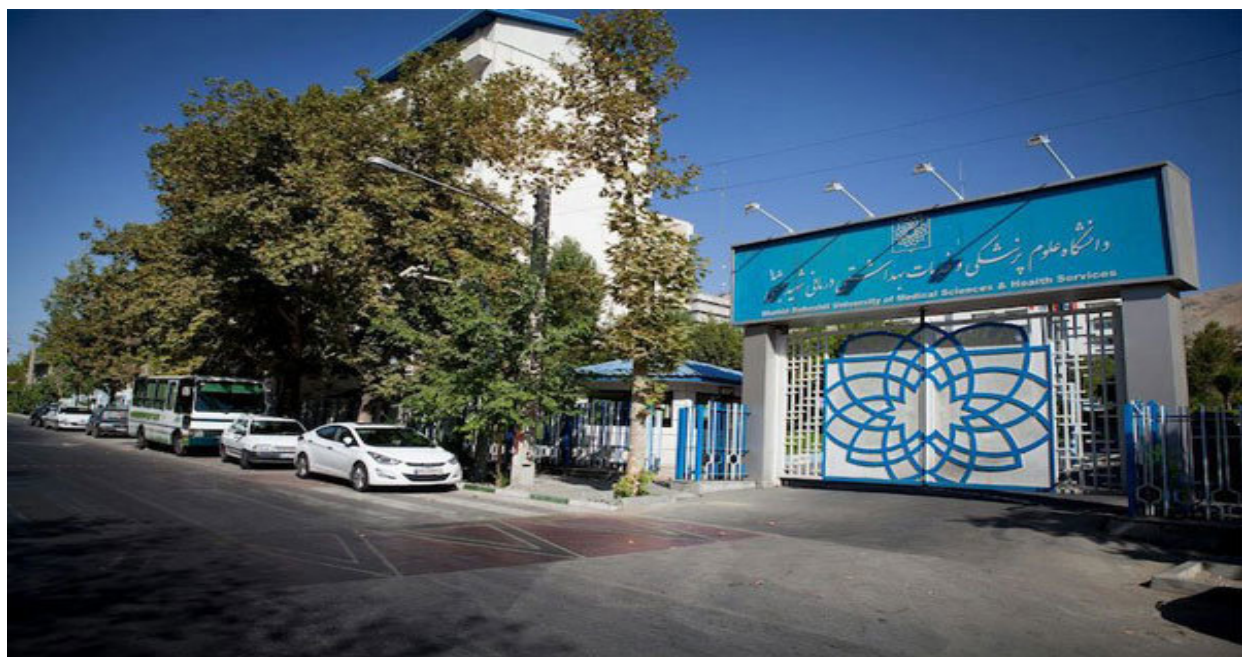




اختصاصی «سلام» / در دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی چه می گذرد؟

## دانشجو صدایی برای شفافیت و عدالت

دکتر قیداری: دانشجو محور اصلی دانشگاه و معاونت دانشجویی یکی از پایه های اصلی دانشگاه است



### موذن اذان بگو

بی نشاطی و  
انفعال دانشگاه  
یعنی رخوت  
ملت و رخوت  
ملت یعنی  
خاموشی  
فردای کشور



برای دانشجویهایی  
که در شب های  
سمیه قصه گویی  
می کنند یا  
دانشجویانی که  
روزهایشان را  
در دانشکده ای  
توانبخشی روایت  
می کنند، کم آبی  
دیگر فقط یک  
اختلال شهری  
نیست، بخشی از  
تجربه ی زیسته ی  
هر روز آنهاست

### دانشجوی تراز

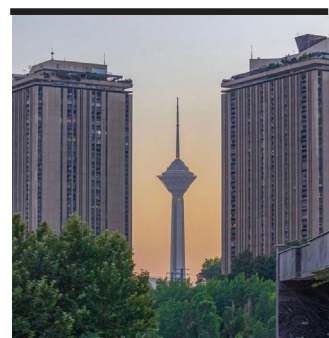
دانشجوی تراز، صرفاً شاگرد کتاب و کلاس نیست، او وجدان بیدار جامعه است. دانشجوی تراز می فهمد، می پرسد و می سازد. اهل اقدام است نه تماشا

### گزارش

### دانشجو، آینه حقیقت های ناگفته

تا وقتی مسئله هست، مطالبه هم  
هست

نه به سکون، آری به آینده  
سازی



شاخص آلودگی هوا  
به عدد ۱۵۵ رسید

صاحب امتیاز:

انجمن اسلامی دانشجویان ۱۳۴۸ دانشگاه علوم پزشکی  
شهید بهشتی



مدیر مسئول:

امیر محمد نوربخش

سر دبیر:

مهدیه شهبازی

طراح جلد:

مهدیه شهبازی

صفحه آرای:

مهدیه شهبازی، علیرضا حسینی، معین حسینی

هیئت تحریریه:

امیر محمد نوربخش، علیرضا حسینی، آتنا طاهریان، ستایش ابراهیمی،  
سعدیه عزیزی، امیر محمد نیکبخت، میلاد رمضان، زهرا بیاتی،  
زهرا مال میر.





## سخن سردجیر

شاید اگر روزی بخواهند روح دانشگاه را در یک واژه خلاصه کنند، دانشجو بهترین گزینه باشد. البته اگر این روح فرصت کند میان صف های غذای بی کیفیت، درخواست وام های اندک و کلاس های کسل کننده فول امکانات، نفسی بکشد.

روز دانشجو یادآور پرسش است موردی که خوشبختانه هنوز در لیست اقلام ممنوعه دانشگاه قرار نگرفته است پرسش در مکانی که گاهی فاصله شنیده شدن و عمل کردن به اندازه فاصله میان خوابگاه ها و دانشکده های پراکنده دانشگاه است. فرصتی که یادآوری می کند دانشگاه اتاق فکر جامعه است نه انبار بایگانی بخشنامه هایی که از پر کلاغ سفید تر است. با این حال امید است فکر هایی تاثیرگذار از این اتاق فکر تراوش کند چرا که صدای دانشجو شاید آرام باشد اما اگر شنیده شود مسیر یک جامعه را عوض می کند.

ارادتمند شما

مهدیه شهبازی



## انجمن اسلامی دانشجویان ۱۳۴۸؛ تشکلی به قدمت بیش از نیم قرن

شانزدهم آذرماه سال هزار و سیصد و سی و دو، روزی که در تاریخ معاصر ایران جاودانه ماند؛ از سفر تاریخی نیکسون پس از کودتای ۲۸ مرداد تا ورود گارد



به دانشکده فنی و شهادت سه تن از افرادی که تاریخ را رقم زدند، همگی گواه این موضوع اند که دانشجو موتور محرکه تحولات اجتماعی کشور است. پس از چند سال، در دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی تهران، تشکلی پا گرفت که هدفش تحول بود، هدفش انسان سازی بود، انسان هایی که آینده ساز این کشور بودند.

هنگامی که صدای تغییر در فضای دانشگاه های ایران می وزید، جمعی از دانشجویان دغدغه مند گرد هم آمدند تا نهاد تازه ای را بنیان گذارند؛ نهادی که نه تنها بر صفحه تاریخ دانشگاه های ایران، بلکه بر وجدان جمعی یک نسل اثری ژرف بر جای گذاشت. انجمن اسلامی دانشجویان ۱۳۴۸ در آن سال، بیش از یک تشکل دانشجویی بود؛ پلی بود میان سنت و تجدد، میان ایمان و خرد، میان مسجد و دانشگاه.

آن روزها، فضای فکری ایران در گیرودار تقابل دو گفتمان مسلط بود: از یک سو، گفتمان چپ مارکسیستی که در میان روشنفکران و دانشجویان نفوذی گسترده داشت و از سوی دیگر، گفتمان سلطنت پهلوی که مدرنیزاسیون آمرانه را پیش می برد. در این میانه، انجمن اسلامی دانشجویان ۱۳۴۸ به مثابه «صدای سوم» سر برآورد؛ صدایی که نه شرقی بود و نه غربی، بلکه ریشه در خاک این سرزمین و اعتقادات آن داشت.



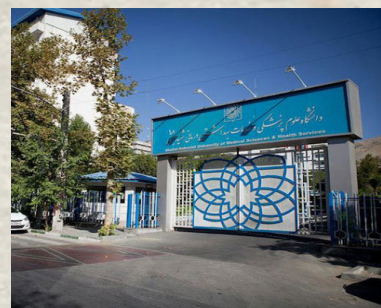
این تشکل، حاصل تلاقی دو جریان بود: سنت اسلامی عمیق و نواندیشی فکری. دانشجویانی که هم شریعت می‌دانستند و هم علم روز، حالا آمده بودند تا نشان دهند اسلام نه تنها با علم و پیشرفت ناسازگار نیست، که می‌تواند چارچوبی برای نقد هر دو اردوگاه شرق و غرب فراهم آورد.

سخنشان، سخنی بود آهنگین اما محکم؛ پر از استعاره‌های کهن اما گویای دردهای امروزی. وقتی از استعمار سخن می‌گفتند، هم به «استعمار فرانسه» اشاره می‌کردند و هم به آیه «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا». زمانی که از عدالت اجتماعی دم می‌زدند، هم به روایات امام علی(ع) استناد می‌جستند و هم به نظریات اقتصادی جدید.

این ادبیات، خاصه در نشریات و اعلامیه‌های انجمن متجلی بود. متنی که هم برای طلبه حوزه علمیه قم قابل فهم بود و هم برای دانشجوی مهندسی دانشگاه تهران. این زبان مشترک، پل ارتباطی شد بین قشری که پیش از این چندان با هم گفتگو نمی‌کردند.

پیش از این، روشنفکر یا «غربزده» بود یا «مارکسیست». این تشکل نشان داد که می‌توان «روشنفکر مسلمان» بود؛ می‌توان هم به مدرنیته اندیشید و هم به سنت؛ هم هایدگر خواند و هم ملاصدرا. این بازتعریف، فضای فکری ایران را برای همیشه دگرگون کرد.

انجمن، اسلام را از حاشیه به مرکز گفتمان انتقادی آورد. پیش از این، نقد سیستم حاکم یا از موضع مارکسیستی ارائه می‌شد یا لیبرالی. حالا برای نخستین بار، نقدی نظام‌مند از موضع اسلامی شکل می‌گرفت. نقدی که هم استبداد سیاسی را نشانه می‌رفت و هم استعمار اقتصادی را. ارتباطی شد بین روحانیون و دانشگاهیان، بین سنت‌گرایان و نوگرایان، بین نسل جوان و نسل



پیشین. این پیوندها بعدها در انقلاب اسلامی به اوج خود رسید، اما بذر آن در همان جلسات انجمن اسلامی دانشجویان پاشیده شد. انجمن اسلامی دانشجویان ۱۳۴۸، اگرچه در بستر زمانی خاصی شکل گرفت، اما میراثی از خود به جای گذاشت که فراتر از زمان و مکان خاص است. انجمن اسلامی دانشجویان ۱۳۴۸ را شاید بتوان به درختی تشبیه کرد که ریشه در خاک سنت دارد، اما شاخه‌هایش به سوی افق‌های جدید گسترده می‌شود. این درخت، سایه‌اش را بر نسلی از نخبگان ایران گسترده؛ نخبگانی که بعدها در عرصه‌های مختلف علمی، فرهنگی و سیاسی ایران نقش آفریدند.

آنان آموخته بودند که می‌توان هم دیندار بود و هم مطالبه گر؛ هم متعهد به اصول بود و هم گشوده به افکار جدید؛ هم ریشه در تاریخ و فرهنگ این سرزمین داشت و هم چشم به آینده‌ای روشن دوخت. این آموزه‌ها، میراث ماندگار انجمن اسلامی دانشجویان ۱۳۴۸ است؛ میراثی که هنوز، پس از دهه‌ها، زنده و تأثیرگذار است.

در نهایت، انجمن اسلامی دانشجویان ۱۳۴۸ نه یک پایان، که آغازی بود؛ آغازی بر شکل‌گیری هویتی جدید برای روشنفکر ایرانی؛ هویتی که در آستانه انقلابی بزرگ، به بلوغ کامل رسید و صفحه تاریخ ایران را برای همیشه ورق زد.

**سالروز تاسیس انجمن اسلامی دانشجویان  
۱۳۴۸ دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی  
گرامی باد.**

**امیر محمد نوربخش**



# موذن اذان بگو

موذن، اذان بگو؛ این بار نه از مناره مسجد، بلکه از بلندای دانشگاهی که روزی شأن و سنگر جامعه بود. بگو که این بنای رفیع دستخوش پوست اندازی شده و از خانه علم و اندیشه به ساختمان بی‌نفسِ کارمندی تغییر کاربری داده است.

سیمای کنونی جامعه، آینه‌ای تمام‌نما از یک خلأ بنیادی است: تزلزل جایگاه دانشگاه. هنگامی که کانون تولید اندیشه و پالایش نقد سازنده از حلقه تصمیم‌گیران کلان رانده می‌شود و دانشجو صرفاً به تماشاگری منفعل در سرنوشت خود تقلیل می‌یابد، جامعه مسیر رو به جلوی خود را از دست داده و به ورطه رکود می‌افتد.

این سکون ساختاری، نه یک حادثه اتفاقی، بلکه میراثی از سیاست‌های دولت‌محور و رقابت‌های جناح‌بندی‌شده‌ای است که دانشجو را نه به‌عنوان معمار آینده بلکه به مثابه مهره‌ای در دستان خود به کار می‌گیرند. این یأس حاصل از بی‌هویتی تحمیلی، همان عاملی است که خوره وار روح دانشگاه را نشانه رفته است.

نسلی که قرار بود موتور محرک تحول باشد، اکنون تمام توان خود را صرف عبور خود از فیلترهای بوروکراسی می‌کند. کلاس‌ها از حضور جسمانی مملو، اما ذهن‌ها به طرز تأسف‌باری خالی است. دانشگاه‌ها به جای آنکه در عرصه بیدارسازی ذهن‌ها رقابت کنند، در میدان مدرک فروشی دچار رقابتی سخیف شده‌اند.



موذن! بگو تا آنان که پشت درهای شیشه‌ای مدیریت نشسته‌اند بدانند که خاموشی دانشجو عافیت نیست؛ دال بر فرسودگی امید است.

وضعیت سخیفانه مدیریت منابع و کنترل مفتضحانه بحران‌های کشوری، تماماً نتیجه به انزوا راندن دانشجویان و تصمیم‌گیری مدیران بی‌کفایتی است که از مدیریت، صرفاً نامش را یدک می‌کشند؛ مدیرانی که در کارنامه درخشانشان جز تغییر عناوین و تعویض دکوراسیون، دستاورد دیگری به چشم نمی‌خورد.

جناحین پرادعا که هر کدام با وعده نسخه‌نویسی برای درد ملت به صحنه آمدند، چه اصلاحی را در کشور رقم زده و بر مبنای کدام اصول پیش رفته‌اند که چنین چالش‌های بنیادی سیمای وطن را پوشانده است؟ فی‌الواقع، از دانشگاه چه انتظاری می‌توان داشت وقتی اصول مدیریت کلان بر مبنای حفظ قدرت و مصلحت بنا شده و مکرراً با تصمیم‌هایشان تمام ابنیه کشور دچار لرزش می‌شود؟

وقتی دانشگاه از متن جامعه محو، از سیاست دور و از مردم بیگانه می‌شود، نمی‌توان

انتظار نتیجه بهتری داشت. بایستی به یاد آوریم:

در روزگاری نه چندان دور همین دانشگاه‌ها سنگر اتحاد ملی بودند. جوانانش با کارگران و سربازان برای بازسازی ویرانه‌های جنگ قامت برافراشتند؛ نسلی که می‌فهمید کشور را باید از در دانشگاه دوباره آغاز کرد. نسلی که معتقد بود

تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌نوشت ساز بایستی حاصل خرد جمعی آکادمیک باشد، نه پیرو مطامع زودگذر سیاسی. و در نهایت این هشدار است که باید با جان دل شنید:

اگر دانشگاه سنگر فکری نباشد، به یک خوابگاه تبدیل می‌شود؛ جایی که نسلی خفته پرورش می‌یابد. و این یک حقیقت محض است: بی‌نشاطی و انفعال دانشگاه یعنی رخوت ملت و رخوت ملت یعنی خاموشی فردای کشور.

آتنا طاهریان



به دانشجویان علوم پزشکی، همیشه گفته شده «کمربندها را محکم ببندید، راه سختی در پیش دارید». سختی را پذیرفتیم؛ شیفت‌های بی‌پناه، امتحان‌هایی که مرز فرسودگی را جابه‌جا می‌کنند. اما چیزی که هیچ‌کس از ما نپرسید این بود: بعد از این همه سختی، آینده‌مان چیست؟ حقیقت تلخ این است که مهاجرت برای بسیاری از ما دیگر «انتخاب» نیست؛ تبدیل شده به تنها دری که هنوز باز مانده. طبق گزارش‌های رسمی، هزاران نفر از کادر

درمان در دو سال اخیر برای خروج اقدام کرده‌اند و نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد بخش بزرگی از دانشجویان علوم پزشکی چشم به رفتن دوخته‌اند. این اعداد برای ما فقط آمار نیستند؛ اسامی دوستانمان‌اند. همان‌هایی که روزی کنارمان درس خواندند و امروز دارند برای یک آینده قابل پیش‌بینی‌تر چمدان می‌بندند. اما چرا؟ چون سال‌هاست که ارزش نیروی انسانی در نظام سلامت تضعیف شده؛ درآمدها با حجم مسئولیت تناسبی ندارد، فرسودگی شغلی واقعی است، امنیت شغلی شوخی تلخی شده، و آینده تخصص و پیشرفت علمی

مبهم‌تر از همیشه است. ما قرار بود برای سلامت مردم بجنگیم، اما حالا قبل از هر چیز باید برای «بقای خودمان» بجنگیم. این بحران فقط مشکل دانشجویان نیست؛ تهدید مستقیم سلامت مردم است. وقتی بهترین نیروها یکی‌یکی می‌روند، وقتی مناطق محروم از حداقل‌ها خالی می‌شوند، وقتی رزیدنت‌ها با فشار افسارگسیخته روبه‌رو می‌شوند، پیامدش فقط خستگی ما نیست بی‌عدالتی در درمان، بی‌دسترس شدن خدمات و بی‌اعتمادی مردم است. روز دانشجو فقط یادآور



# زخراپناپی



دانشجویان ایرانی علوم پزشکی هستیم  
و دوست داریم برای همین مردم بمانیم  
و کار کنیم؛ اما ماندن، باید ممکن باشد.  
روز دانشجو یعنی صدای دانشجو. و  
امروز، صدای ما یک جمله بیشتر نیست:  
اگر می‌خواهید ما بمانیم، آینده  
را برایمان بسازید، نه این‌که  
ما را مجبور به رفتن کنید.

گذشته نیست؛ یادآور مسئولیتی  
است که امروز بر دوش ماست.  
ما نه طلبکاریم و نه بی‌انگیزه؛  
فقط می‌خواهیم دیده شویم.  
چطور می‌شود از ما انتظار ماندن داشت،  
وقتی زیرساخت ماندن فراهم نیست؟  
مطالبه ما پیچیده نیست:  
- آینده‌ای که قابل پیش‌بینی باشد.  
- حقوق و شرایطی که  
کرامت انسانی را حفظ کند.  
- آموزشی که امید بدهد، نه فرسودگی.  
- سیستمی که به جای  
فراری دادن نیروهایش، برای  
نگه داشتن‌شان تلاش کند.  
ما مهاجر بالقوه به دنیا نیامده‌ایم. ما

# پوست خشک‌پرویی تهران

تهران این روزها شبیه شهری است که زیر آفتاب بی‌پایان بی‌توجهی، پوستش خشکیده و ترک برداشته است؛ شهری که نفس‌نفس‌زدنش را می‌شود از لوله‌های خشک آب شنید. برای دانشجوهای که در شب‌های سمیه قصه‌گویی می‌کنند یا دانشجویانی که روزهایشان را در دانشکده‌ی توانبخشی روایت می‌کنند، کم‌آبی دیگر فقط یک اختلال شهری نیست، بخشی از تجربه‌ی زیسته‌ی هر روز آن‌هاست؛ تجربه‌ای که دانشجویان را مجبور می‌کند درس‌خواندنشان را به حاشیه ببرند و به جای تأمین امنیت شغلی آینده‌شان، به فکر تأمین نیازهای اولیه‌ی امروزشان باشند.

اما بحران امروز، ریشه‌ای بسیار عمیق‌تر از چند روز گرما یا چند ساعت قطع آب دارد. آنچه ما در اینجا می‌بینیم، نتیجه‌ی سال‌ها سیاست‌گذاری ناهماهنگ، مدیریت کوتاه‌مدت و ترجیح‌های غلط و نامتوازن در تخصیص دادن منابع است. سال‌هایی که تصمیم‌گیری‌ها بیشتر بر مدار چگونه امروز را بگذرانیم چرخیده است تا چگونه فردا را بسازیم. حالا که کم‌آبی در سطح شهر گسترده شده، روشن‌تر از همیشه می‌توان دید که بحران، نه یک حادثه‌ی ناگهانی، بلکه پیامدِ مستقیم بی‌برنامگی مزن و طولانی مدت است.

اینجا تهران است؛ شهری که اغراق نیست اگر بگوییم تا چند سال آینده، به جای مردان حکومتی‌اش، آب در آن حکومت می‌کند. شهری که در آن مردم باید ساعت‌های زندگی‌شان را با جدول قطع آب تنظیم کنند، در حالی که کسی پاسخ نمی‌دهد چرا چنین شهری، با این جمعیت و این ظرفیت، هنوز گرفتار تصمیم‌هایی است که آینده‌نگری در آن‌ها جایی ندارد. این که بحران آب هم‌زمان در محله‌های مختلف، از جنوب تا شمال، تکرار می‌شود، نشان می‌دهد مسئله فراتر از یک مشکل فنی یا مصرف‌کننده‌محور است؛ این یک بحران ساختاری است. بحرانی که اگرچه بر همه جای این شهر سایه انداخته، اما باز هم کسی نمی‌گوید مسئول و مقصر این وضعیت چه کسانی هستند.

در چنین شرایطی، اعتراض ما دانشجویان به از سر خامی و جوانی ماست، نه از سر هیجان‌های دوران جوانی‌مان؛ بلکه از سر فهم همین حقیقت ساده است که شهری با این وسعت و این جمعیت، نمی‌تواند با تصمیم‌های کوتاه‌فکر شده بعضی از مردان پخته‌ی سرزمین اداره شود. وقتی آب تهران کم‌رمق می‌شود، در واقع اعتماد عموم مردم است که کم‌رمق شده؛ اعتماد به این که آیا صدای مردم شنیده می‌شود، و برنامه‌ای واقعی برای بیرون رفتن از چالش‌ها و مشکلات کلان‌تر شهر وجود دارد. ما نسل امروز، که آینده‌مان در گرو همین شهر و همین خاک است، حق داریم پرسیم: چگونه می‌خواهید فردایی را بسازید که مدیریت امروز حتی توان تأمین ابتدایی‌ترین نیازهای شهر را ندارد؟

تهران پوستش خشکیده، اما هنوز زنده است. و شاید همین زنده‌بودن، همین نفس‌های بریده، ما را وادار می‌کند که بگوییم: بحران آب، فقط بحران طبیعت نیست، بحران سیاست است. و تا زمانی که این حقیقت پذیرفته نشود، ترک‌های این شهر فقط بیشتر و بیشتر خواهند شد.

می‌گویند عدالت، وقتی رنگ می‌گیرد، دیگر عدالت نیست؛ بیشتر شبیه نقاشی دیواری‌ست که هر کس از کنار آن رد می‌شود، رنگ دلخواهش را روی آن می‌پاشد و می‌رود. این روزها در کوچه‌پس‌کوچه‌های سیاست، نام تازه‌ای به گوش می‌رسد؛ اسمی ساده اما پرمعنا: «سیم‌کارت سفید». رنگی که باید نشانه پاکی باشد، تبدیل شده به استعاره‌ای از تمایز، تبعیض و نابرابری در دسترسی به واقعی‌ترین نیاز انسان امروز؛ ارتباط. در کشور ما، ارتباط همیشه داستانی طولانی داشته؛ از روزهایی که تلفن ثابت برای خودش شانی داشت، تا امروز که هر پیام‌رسان به جای ابزار، تبدیل به میدان جنگ روایت‌ها شده است. اما حالا، ماجرا دیگر فقط اینترنت نیست. مسئله «رنگ» است؛ رنگی که روی سیم‌کارت نشسته و تعیین می‌کند چه کسی حق عبور آزاد دارد و چه کسی پشت سدهایی بلند که اسمش «سیاست‌گذاری» است، گیر می‌افتد. در ظاهر، سیم‌کارتی آمده که «سفید» است؛ یعنی خنثی، بی‌برچسب، بدون پیشینه.

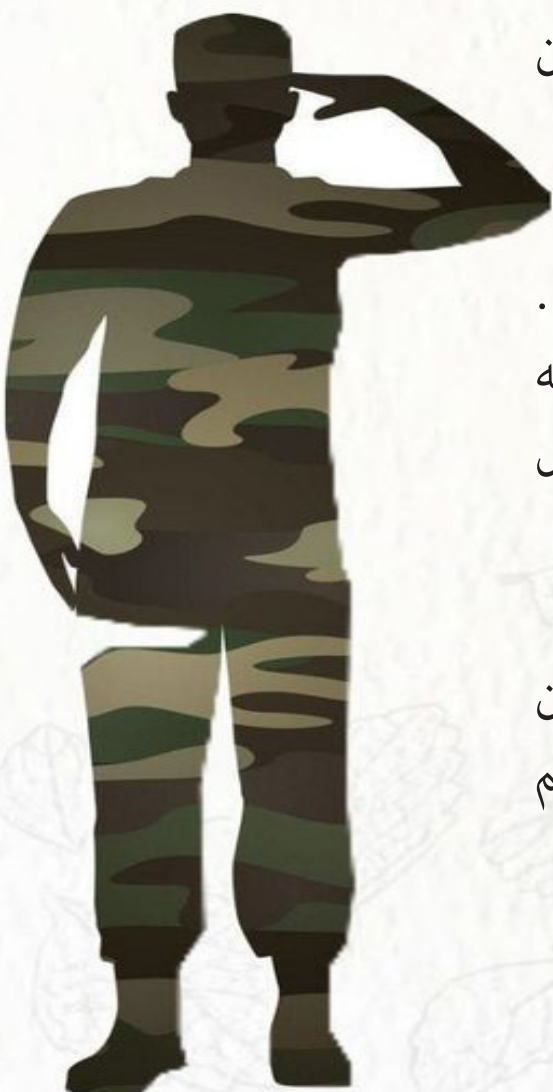


اما سفید امروز بیشتر از آنکه بی‌برچسب باشد، برچسبی‌ست  
برای بی‌برچسب بودنِ عده‌ای خاص.  
دانشجویان، همیشه اولین کسانی‌اند که بوی تناقض را از  
فاصله چند فرسنگی تشخیص می‌دهند. آن‌ها خوب می‌دانند  
در این کشور، هر چیز که «ویژه» باشد، «عمومی» نیست؛ و  
هر چیزی که «عمومی» نامیده شود، حتماً برای برخی «ویژه»  
است. انگار این سرزمین با دو نوع قانون اداره می‌شود: یکی  
برای مردمی که همیشه در صف انتظارند و دیگری برای  
بزرگان که در صف‌ها راه میان‌بُر دارند. حالا این تفاوت، از  
صف بنزین و نان گذشته و رسیده به صفِ دسترسی به جهان  
بیرون.

از همان روزهای اول، زمزمه‌ها در دانشکده‌ها شروع شد:  
«می‌دونی فلان مسئول و خبرنگار با همین سیم‌کارت‌ها  
مستقیم واتساپ وصل میشه؟  
بدون VPN، بدون خطا، بدون  
قطع!»

دیگری اضافه می‌کرد:  
«نه فقط واتساپ، تلگرام، توئیتر...  
همه جا. راحت‌تر از ما که به  
سایت دانشگاه هم نمی‌تونیم وصل  
باشیم.»

یکی دیگر آرام‌تر می‌گفت:  
«حالا جالب اینجاست که همین  
آدم‌ها تصویب می‌کنن ما نتونیم  
وصل باشیم.»



این روایت‌ها فقط شایعه نبودند؛ کافی بود به صفحه‌های رسمی مسئولین نگاه کنی؛ همان‌ها که خیلی رندانه نیمه‌شب‌ها پستی منتشر می‌کنند و صبح، تمام کشور درباره‌اش صحبت می‌کند. سؤال ساده‌ای میان دانشجویان دهان‌به‌دهان می‌چرخید: «با کدوم اینترنت؟» چون می‌دانیم هیچ وی‌پی‌انی در این کشور به اندازه «نظر مسئولان عالی‌رتبه» پایدار نیست. کنایه تلخ همین جاست: ما با فیلترشکن‌هایی زندگی می‌کنیم که عمرشان کمتر از عمر یک استوری است، اما کسانی که خودشان فیلتر می‌کنند، از همان پیام‌رسانی حرف می‌زنند که برای مردم «ممنوع» است. مردم با سرچ ساده «سرور وصل نشد» روبه‌رو می‌شوند، مسئولان با «آنلاین ۱ دقیقه پیش». اینجا است که رنگ سفید، معنای عجیبی پیدا می‌کند؛ سفید یعنی پاک، اما نه از آلودگی، بلکه از محدودیت.

شماره‌هایی هستند که مثل گذرنامه‌های دیپلماتیک رفتار می‌کنند: از صف‌ها رد می‌شوند، درها را بی‌صدا باز می‌کنند، چراغ‌های قرمز را به سبز تبدیل می‌کنند. سیم‌کارت سفید، همان گذرنامه ارتباطی برای گروهی خاص است، که به‌رغم تمام ادعاها، هیچ‌کس نمی‌خواهد درباره‌اش با صدای بلند حرف بزند. یک «امتياز ارتباطی» که تعریف نشده اما واقعی است؛ پنهان اما همه‌جا دیده می‌شود.

در این میان، مردم عادی درگیر روزمرگی اینترنتی خود هستند؛ روزمرگی‌ای که پر از وصله‌پینه است. سرورهای نیمه‌جان، سرعت‌هایی که گاهی از خاطرات قدیمی هم کندترند، و پیامی که ده بار «ارسال نشد» می‌زند، بخشی از زندگی عادی شده. مردم یاد گرفته‌اند بین اپلیکیشن‌های مختلف سفر کنند، از این VPN به آن یکی، از این پروکسی به آن دیگری. انگار زندگی آنها میدان مین است و زندگی آنان که سیم‌کارت سفید دارند



بزرگراهی صاف و چندانده.

دانشجویان برای یک کلاس ساده گاهی باید سه بار نت قطع و وصل کنند. اساتید آنلاین نمی‌مانند. سامانه امتحان از دسترس خارج می‌شود. اما در همین لحظه، مسئولان و چهره‌های بلندپایه کشور در شبکه‌هایی فعال‌اند که روی گوشی بقیه خاک می‌خورد. تناقض از این واضح‌تر؟ مردمی که محکوم‌اند در راهروهای بسته بچرخند، و مسئولانی که در سالن VIP قدم می‌زنند.

کنایه‌آمیزتر اینکه مسئولینی که با صراحت می‌گویند «تلگرام خطر امنیتی دارد» خودشان آخرین بار از آن خارج نشده‌اند. کسانی که می‌گویند «اینستاگرام بستری برای تهاجم فرهنگی است»، صفحه رسمی‌شان غرق عکس از جلسات و دیدارهاست. کسانی که می‌گویند «توییتر برای دشمن است»، همان‌ها توییت‌های انگلیسی می‌نویسند. و حالا، سیم‌کارت سفید فقط مهر تأییدی‌ست بر همان چیزی که مردم مدت‌هاست فهمیده‌اند: ارتباط در این کشور رنگ دارد، و رنگش برای همه یکی نیست.

گفتمانی هم شکل گرفته که می‌گوید: «سیم‌کارت سفید فقط ابزار کار مسئولان است.»

اما مگر ابزار کار مردم چیست؟ مگر مردم ابزار ارتباط نمی‌خواهند؟ مگر شهروندان در یک جامعه حق ندارند بدون مانع با دنیا و با یکدیگر حرف بزنند؟ اینجا درد دقیقاً همین‌جاست: ارتباط، از یک «حق» تبدیل شده به «امتياز». آیا کسی فکر کرده چرا دانشجو برای دسترسی به مقاله علمی مجبور است هفت خان رستم را رد کند؟ چرا پژوهشگری باید نگران وصل‌بودن وی‌پی‌انش باشد تا مقاله بارگذاری شود؟ چرا وقتی یک مسئول و خبرنگار با چند کلیک و بدون محدودیت



با دنیا حرف می‌زند، مردم باید با «خطای ۴۰۳» بجنگند؟ مگر ارتباط، همان چیزی نیست که باید زیرساخت توسعه باشد؟ یا شاید اینجا توسعه هم مثل همه چیز دیگر، رنگی‌ست؛ رنگی که فقط به لباس برخی می‌نشیند.

جالب اینجاست که همین سیم‌کارت‌ها، خیلی «توضیح‌ناپذیر» معرفی شده‌اند. نه دقیقاً معلوم است چه کسی می‌گیرد، نه چگونه فعال می‌شود، نه چرا وجود دارد. فقط می‌دانیم که هستند. مثل بسیاری چیزهای دیگر در این کشور که «هست» ولی نامش را نمی‌شود آورد. در بروکرسی ما، چیزهای نامرئی معمولاً واقعی‌تر از چیزهای مرئی‌اند.

این تناقض‌ها کم نیستند. و مردم خوب بلدند تناقض‌ها را به حافظه بسپارند. خاطره جمعی این ملت پر است از مواردی که محدودیت برای «عمومی»، و آزادی برای «خواص» تعریف شده است. اما امروز، وقتی نوبت به اینترنت و ارتباط رسیده، موضوع حساس‌تر از همیشه است؛ چون ارتباط، اکسیژن جهان امروز است. و وقتی اکسیژن را سهمیه‌بندی کنند، خیلی چیزها از بین می‌رود: اعتماد، شفافیت، امید.

ما امروز در کشوری زندگی می‌کنیم که در آن سیم‌ها رنگ دارند اما زندگی مردم بی‌رنگ شده؛ نشانه‌ای که می‌گوید برخی همیشه در منطقه آزاد زندگی می‌کنند و بقیه در منطقه محدود. جایی که مردم برای یک آموزش ساده در یوتیوب باید با مانع بجنگند و بزرگان برای سخنرانی‌هایشان از همان پلتفرم‌هایی استفاده می‌کنند که برای مردم «مخرب فرهنگی» معرفی می‌شود.



این تناقض را نمی‌توان پنهان کرد؛ چون در عصر ارتباطات، واقعیت از میان فیلترها عبور می‌کند حتی اگر پیام‌ها نکنند. نسل ما خوب می‌بیند که «ارتباط» در این کشور طبقاتی شده. می‌بیند که رنگ سفید، فقط روی سیم نیست؛ بر روی قوانین، تصمیمات، و کلمات هم نشسته. اما تاریخ نشان داده چیزی خطرناک‌تر از فاصله طبقاتی اقتصادی، فاصله طبقاتی ارتباطی است. سرزمینی که مردمش با پنجره بسته حرف می‌زنند و مسئولان با درِ باز، دیر یا زود در فهم و اعتماد شکاف می‌بینند. اینجا نقطه‌ای است که باید ایستاد و پرسید

آیا کشوری که ارتباط را رنگ‌به‌رنگ توزیع می‌کند، واقعاً می‌تواند از آینده‌ای بی‌رنگ و بی‌دغدغه سخن بگوید؟ در پایان، شاید بهترین توصیف این وضعیت همان جمله‌ای باشد که یکی از دانشجویها در جمع دوستانش گفت؛ جمله‌ای ساده، اما تلخ و دقیق:

ما در این کشور، حتی برای حرف زدن هم باید از سد رنگ‌ها عبور کنیم؛ و عجیب‌تر اینکه بعضی‌ها حتی نمی‌دانند سد یعنی چه

این است روایت کوتاه ما از ارتباطات رنگی؛ سرزمینی که در آن سیم‌ها رنگ دارند، اما صداها نه.



**امیرمحمد نیکبخت**

# دانشجوی تراز

۱۶ آذر، یادآور صدای دانشجویانی است که در بزنگاه‌های تاریخ این سرزمین، سکوت را جایز ندانستند و در برابر بی‌عدالتی، فساد ایستادند. روز دانشجوی نه مراسمی نمادین، که پیمانی دوباره است با آگاهی، عدالت‌خواهی و مسئولیت اجتماعی.

دانشجوی تراز امروز، صرفاً تحصیل‌کرده‌ای در چهاردیواری دانشگاه نیست؛ او انسان معاصرِ حقیقت‌جوست که میان علم و تعهد پلی استوار بنا می‌کند. تراز واقعی دانشجوی در میزان اثرگذاری‌اش بر جامعه است: در شجاعتِ پرسشگری، در صداقت نقد، در مطالبه‌ی شفافیت، و در ایستادگی بر آرمان عدالت.

دانشجوی تراز، از مطالبه فرار نمی‌کند؛ اما مطالبه‌گری را با دشمنی اشتباه نمی‌گیرد. او می‌داند ساختن آینده، به جای تخریب، نیازمند گفت‌وگویی آگاهانه و مطالبه‌ای منصفانه است.

او از مسئولان می‌خواهد دانشگاه را نه به سکوت، بلکه به رشد آزاد و مستقل رهنمون کنند؛ نه ابزار تبلیغ، بلکه منبع تفکر و نوآوری بدانند.

دانشجوی تراز، می‌داند که آینده‌ی کشور در گرو اخلاق علمی، صداقت پژوهشی و وجدان اجتماعی اوست. او از مسئولان، استادان و مردم می‌خواهد که دانشجوی را نه فقط به عنوان نیروی انسانی، بلکه به عنوان سرمایه‌ی فرهنگی و معنوی این سرزمین ببینند.

امروز، در روز دانشجو، ما مطالبه می‌کنیم:

آزادی اندیشه و گفت‌وگو بدون هراس، عدالت آموزشی و فرصت برابر برای رشد،

حفظ استقلال دانشگاه از هرگونه نگاه جناحی

و سیاسی، حمایت از پژوهش‌های مسئله‌محور

برای پیشرفت واقعی کشور.

دانشجوی تراز، اهل امید است، نه تسلیم؛

اهل نقد است، نه نفرت؛ اهل ساختن است،



نه شکایت.

روزی برای یاد، تفکر و بازتعریف رسالت دانشجوست. رسالتی که با فریاد عدالت آغاز شد و باید با آگاهی و عمل ادامه یابد.

دانشجوی تراز، صرفاً شاگرد کتاب و کلاس نیست؛ او وجدان بیدار جامعه است. دانشجوی تراز، «می‌فهمد»، «می‌پرسد» و «می‌سازد». او اهل اقدام است، نه تماشا؛ اهل حقیقت است، نه هیاهو؛ اهل نقد است، نه نفرت‌پراکنی.

همزمان عالم و عامل است؛ علم را برای قدرت، نه، بلکه برای خدمت می‌خواهد. او می‌داند که دانش اگر در خدمت مردم نباشد، تنها زینت دیوارهاست. رسالت دانشجو، پاسداری از عدالت و کرامت انسانی است.

او وظیفه دارد هر کجا تبعیضی می‌بیند، سخن بگوید؛ هر جا مسئولی از پاسخگویی می‌گریزد، مطالبه کند؛ و هر جا مردم صدایی ندارند، صدایشان باشد. دانشجوی تراز، مطالبه‌گر عدالت آموزشی، شفافیت مالی، سلامت اداری و کرامت انسانی است.

او می‌خواهد دانشگاه جای تنفس آزادِ اندیشه باشد، نه میدان رقابت‌های جناحی یا سکوت تحمیلی.

در گام تازه‌ای که جامعه ما برای پیشرفت و عدالت برمی‌دارد، دانشجو باید موتور محرک تحول باشد.

با بهره‌گیری از دانش نو، فناوری بومی و روحیه‌ی مسئولیت‌پذیری، می‌تواند بر زخم‌های مزمن جامعه مرهم بگذارد. این نسل باید بیندیشد، پرسش کند، نقد کند، پیشنهاد دهد و راهکار بسازد که سربازی بی‌ادعا برای حقیقت، عدالت و مردم است؛ نه در پی منافع شخصی، در آرزوی فردایی روشن برای میهنش. روز دانشجو، روزی است برای یادآوری این حقیقت که جامعه‌ی بدون دانشجو، جامعه‌ای بدون وجدان است.

**ستایش ابراهیمی**

# دانشجو علاج در دانشگاه است

سال‌هاست که در جلسات رسمی و سخنرانی‌های تشریفاتی، از «جایگاه دانشجو» سخن گفته می‌شود؛ اما وقتی نوبت تصمیم‌گیری واقعی می‌رسد، همان دانشجو تبدیل می‌شود به آخرین کسی که نظرش پرسیده می‌شود و اولین کسی که باید تبعات تصمیم‌ها را تحمل کند. دانشگاه از پژوهش، آزادی آکادمیک و فضای نقد تغذیه می‌شود، اما این‌ها بدون حضور فعال و اثرگذار دانشجو فقط شعارهایی بی‌جان‌اند.

واقعیت ساده است: اگر دانشگاه بیمار است، دارویش دانشجو است. دانشگاهی که صدای دانشجو را نشنود، کیفیت آموزش را جدی نگیرد، و از مشارکت دانشجویان در اداره امور بترسد، دیر یا زود به محیطی بی‌جان و فرمایشی تبدیل می‌شود. در مقابل، هر جا دانشجو اجازه یافته پرسش کند، نقد کند، مطالبه‌گری کند و در فرایندهای دانشگاه نقش داوطلبانه و رسمی داشته باشد، همان جا امید به بهبود زنده مانده است.

امروز بیش از هر زمان دیگری روشن است: دانشگاه نه با بخشنامه، نه با سخنرانی، و نه با آمارسازی شفا پیدا نمی‌کند. آنچه می‌تواند دانشگاه را از رکود نجات دهد، بازگشت به مرکز ثقل واقعی آن یعنی دانشجو است. دانشگاهی که دانشجو در آن فقط شنونده باشد، به‌زودی از حرکت می‌افتد؛ اما دانشگاهی که دانشجو را شریک تصمیم‌سازی بداند، هم‌زمان نوآور، زنده و پویا خواهد بود.

شاید وقتش رسیده به‌جای اینکه دانشجو را مسئله دانشگاه بدانیم، او را راه‌حل آن ببینیم؛ نه مزاحم نظم موجود، بلکه سازنده نظم بهتر.

دانشگاه بدون دانشجو فقط ساختمانی است با کلاس‌هایی خاموش؛ این حضور و اثرگذاری دانشجو است که نفس دانشگاه را برقرار نگه می‌دارد.

دانشجویان، صدای رسای ملت ها هستند. فریادهای بلندی که از دل کوچه ها و خیابان های یک کشور برای بیان تفکرات ملت ها سر داده می شوند. تفکراتی با شکل های متفاوت اما با صداقتی بدون انکار. در دل گروه بندی ها و حقایقی که به خاطر منافع شخصی در سینه ها حبس می ماند، در میان دروغ های پیدا و پنهان سیاست و در انبود تار و پودهای حزب های منفعت بین و شخص نگر امروزی، دانشجو تک دانه ای مرواریدی است که نه سود شخصی بلکه رفاه و موفقیت ملت و مردمش اولویت اوست. دانشجو موذن جامعه است. عضوی فعال و به دور از دروغ و خودبینی که در هنگام خواب سنگین ملت ها، بانگ سر داده و می دهد. ساکت نمانده و نمی ماند. کوتاه نیامده و نمی آید. دانشجو از دل همین ملت و از تفکرات همین جامعه است اما رفتارش نه صرفا بر اساس افکار جامعه که شکل گرفته از خانه ی بزرگ دانشگاه است. نظرش به بحث کشیده شده و نقد خود درست بینی ها فردی است که علاوه بر آموخته است. تفکر با وزش بادی تغیر موضع

می شود و در اعماق سیاه محو نمی شود. دانشجو گفتن، شنیدن را نیز خوب نقادانه را خوب بلد است و نمی دهد.

دانشگاه نه فقط محل تحصیل بلکه محل رشد و پرورش جامعه است و مسئولین دانشگاه اولین افراد در مسیر این جریان هستند. این جمله را زیاد شنیده‌ایم که دانشگاه جامعه‌ای کوچک شده از یک کشور است. افق بینش و بلند پروازی دانشجو، متأثر از تفکرات مسئولین دانشگاه است و کوتاهی یا کج روی مسئولین هیچ گاه از دید دانشجو پنهان نمی‌ماند. مسائل مورد بحث امروزی کشور از جمله ناترازی انرژی و سیم کارت‌های سفید، نتیجه‌ی تصمیم‌گیری‌های عجولانه و غلطی است که اگر دانشگاه و دانشگاهیان سکوت کنند، بهبودی اوضاع بعید خواهد بود. چه بسا نبود نخبگان جوان و دانشجویان در این مسیر، هم موجب تصمیمات غلط ناشی از کمبود خلاقیت و دانش باشد و هم عامل خیال راحت دوستانی در فسادهای بدون پیگیری و عواقب قانونی بوده است. پس در هر صورت ورود دانشجویان وضع کنونی را تغیر خواهد داد.

و اما چه تکلیفی بر این دانشجو محول شده است. خوب دیدن و شنیدن، بازگو کردن حقایق و ارائه پیشنهادات در راستای پیشرفت و تعالی. وظیفه‌ای که بر تک‌تک افراد کشور واجب و بر دانشجو واجب تر است. متأسفانه با گذشت سال‌ها، وظایف اجتماعی دانشجویان کم رنگ‌تر و فردنگری در دانشگاه عمیق‌تر شده و همین امر موجب شده تعداد کثیری از دانشجویان این سکوی پرتاب را صرفاً محلی ساده برای گذر کردن و رسیدن به زندگی روزمره‌ی بزرگسالی بدانند در حالی که این بازه‌ی زمانی و این نقطه از زندگی ممکن است تاثیر گذارترین قسمت از زندگی یک فرد در یک فعالیت بزرگ و گروهی در راستای هدفی بالاتر از فعایت‌های روزمره باشد. نقطه‌ی شروع داستان‌هایی که احتمال یافتن مشابه آن‌ها در آینده‌ی افراد بسیار پایین است. پس باید این فرصت را غنیمت شمرد.

# فاطمه؛ زمانی که عدالت و شهامت در یک قلب می‌تپد.

روزهای فاطمیه می‌رسد و دوباره بوی خاک مدینه می‌پیچد؛ خاکی که زیر پای زهرا (س) سوخت و زیر لب‌هایش حق ایستاد. ما دانشجوها که ادعای روشنفکری و عدالت‌خواهی داریم، آیادرسی بزرگ‌تر از فاطمیه سراغ داریم؟ ما امروز در دانشگاه‌ها شعار عدالت می‌دهیم، بیانیه می‌نویسیم، هشتگ می‌زنیم، اما وقتی نوبت به گفتن حقیقت در جمع اساتید، مسئولان یا حتی دوستان خودمان می‌رسد، زبانمان می‌گیرد. ترس از نمره، ترس از اخراج، ترس از «برچسب خوردن».

حضرت زهرا (س) اما ترسی نداشت؛ چون می‌دانست عدالت هزینه دارد و شهامت، گران‌ترین کالای دنیاست. و علی (ع) حق‌ترین عدالت بوده و هست...

او با همان بدنی که از ضربات تازیانه کبود شده بود، فدک را مطالبه کرد؛ نه به‌خاطر چند نخل خرما، بلکه برای اینکه بگوید: حق گرفتنی است، نه بخشیدنی.

این همان درسی است که ما دانشجوها باید هر روز جلوی چشمان بگذاریم. وقتی حق خوابگاه خوب، حق بیان، حق یک کرسی آزاداندیشی را از ما می‌گیرند آیا ما هم حاضر هستیم مثل زهرا (س) بایستیم و بگوییم: این حق ماست و پس می‌گیریم؟ یا فقط در کانال‌های تلگرامی غر می‌زنیم و تمام؟ فاطمیه به ما یاد می‌دهد که عدالت‌خواهی فقط راهپیمایی و پلاکارد نیست. عدالت‌خواهی یعنی وقتی بودجه‌ی دانشگاه صرف رفاه دانشجو نمی‌شود و خوابگاه دانشجو شبیه خرابه می‌ماند و آب ندارد، وعده‌های غذایی که بی کیفیت و نا کافی است و... ساکت نمانی.

زهرا (س) با خطبه‌ی فدکیه به ما آموخت که گفتن حقیقت خودش یک



عبادت سیاسی است. او نشان داد که یک زن می‌تواند در اوج مظلومیت، قوی‌ترین صدای تاریخ باشد و زینب‌ها از دامن خود پرورش دهد. پس ما که ادعای تحصیل کرده بودن داریم، چرا صدایمان این قدر نحیف است؟ در این فاطمیه با خودمان عهد ببندیم :

هر جا ظلمی دیدیم، مثل زهرا (س) بگوییم «نه».

هر جا حقی پایمال شد، مثل زهرا (س) مطالبه کنیم.

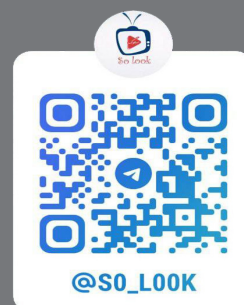
و هر جا ترس خواست زبانمان را ببندد، یادمان بیاید که دخت پیامبر (ص) با پهلوی شکسته هم سکوت نکرد. فاطمیه فقط عزا نیست؛ فاطمیه کلاس شهادت است.

کلاسی که معلمش یک زن بود و شاگردش تمام تاریخ.

**سعدیه عزیزی**

# نشریات دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی

نشریه تصویری  
سلوک



نشریه طنز  
سرسوزن



نشریه صوتی  
بهشتی سلام



نشریه صوتی  
پژواک

